

شناخت هویت پولادوند براساس روایت‌های حماسی

رضا غفوری* / مهدی محمدی**

چکیده

منظومه‌های حماسی که پس از شاهنامه سروده شده‌اند؛ اگرچه از نظر ادبی، لطف سخن فردوسی را ندارند؛ در پژوهش‌های اساطیری و حماسی حائز اهمیت‌اند. یکی از مهم‌ترین ارزش‌های این حماسه‌ها این است که بسیاری از روایت‌های پهلوانی که در شاهنامه گنجانده نشده و یا اشاره‌ای کوتاه بدان شده، در این منظومه‌ها به‌طور مفصل آمده است؛ مانند پهلوانی‌های گرشاسب، فرامرز، بانوگشسب و... این روایت‌های حماسی، در رفع برخی ابهامات اسطوره‌ای و داستانی شاهنامه، نقش عمده‌ای دارند. پولادوند یکی از شخصیت‌های شاهنامه است که فرجام کارش، در این حماسه بازگو نشده و این یکی از موضوعاتی است که در روایت‌های حماسی پس از آن بدان پرداخته شده است. با تحقیق و پژوهش در این روایت‌ها درمی‌یابیم که برخی دیدگاه‌ها درباره‌ی هویت او نادرست است؛ به بیان دیگر ماهیت واقعی او با مطالعه‌ی این روایت‌های پهلوانی روشن‌تر می‌شود. شناخت واقعی این چهره‌ی حماسی، موضوعی است که در این مقاله بدان می‌پردازیم.

واژه‌های کلیدی

دیو، پولادوند، شاهنامه، برزنامه جدید، شهریارنامه.

تاریخ دریافت: ۸۹/۸/۱۶

تاریخ پذیرش: ۹۰/۳/۹

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز. Email: reza_ghafouri1360@yahoo.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام‌نور. Email: golestan_1360 @ yahoo.com

مقدمه

پژوهش دربارهٔ شخصیت‌ها و قهرمانان داستان‌های حماسی، یکی از راههای شناخت بهتر اساطیر و حماسه‌ها است. یکی از ویژگی‌های اسطوره‌ها این است که برخی از ایزدان و قهرمانان آنها، با گذشت زمان تغییر هویت می‌یابند و در حماسه‌ها به شاهان و پهلوانان، دگرگون می‌شوند. امروزه برای شناخت بهتر برخی اساطیر، که از آنها آگاهی چندانی در دست نیست؛ باید به حماسه‌ها رجوع کرد.

شاهنامه یکی از حماسه‌هایی است که از نظر پژوهش‌های اساطیری حائز اهمیت است. اما فردوسی به دلیل گستردگی فراوان موضوعات حماسی، به بیان بسیاری از داستان‌های فرعی یا معرفی شخصیت‌های کم اهمیت‌تر نپرداخته است. از این رو پس از وی حماسه‌هایی سروده شدند که یا در تکمیل داستان‌های شاهنامه بودند و یا آنکه الگوبرداری از برخی داستان‌های شاهنامه‌اند و تأثیر سخنان استاد توس در آنها به‌طور کامل آشکار است (نحوی، ۱۳۸۱: ۳۷۲).

یکی از ارزش‌های این آثار حماسی، این است که گاهی تبیین‌کننده و روشن‌گر برخی از مسائلی هستند که در شاهنامه به گونه‌ای مبهم و مختصر، بدان اشاره شده است. متأسفانه با وجود ارزشمندی آنها، در پژوهش‌های اساطیری، کمتر بدان توجه می‌شود؛ چنانکه برخی پژوهشگران متذکر این موضوع شده‌اند:

«غفلت یا تغافل از منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه، متأسفانه یکی از ضعف‌های نمایان مطالعات حماسی ایران است و از همین روی بیشتر پژوهش‌های این حوزه تخصصی، به لحاظ روش کار، فاقد ویژگی استقصای تام، جامعیت و مانعیت هرچند نسبی است.» (مشتاق مهر و آیدنلو، ۱۳۸۶: ۱۶۲) یکی از موضوعات بسیار مهم در مطالعات اساطیری که امروزه دربارهٔ آن، کتاب‌ها و مقالات فراوانی به رشتهٔ تحریر درآمده است بررسی و شناخت شخصیت «دیوان» در اسطوره‌ها و حماسه‌های ایران

است. (۱)* با وجود گستره فراوان تحقیق، باز هم درباره موضوع مذکور، میان دانشمندان و صاحب‌نظران، اختلاف نظر بسیار دیده می‌شود. در رابطه با دیوان شاهنامه نیز تاکنون بررسی‌های فراوانی شده است و هر یک از محققان و شاهنامه‌پژوهان درباره چگونگی پیدایش، دسته‌بندی، زمینه‌های پیشرفت و عقب‌ماندگی آنان و موضوعاتی مشابه، مطالبی نوشته‌اند. یکی از درون‌مایه‌های اصلی این پژوهش‌ها، پرداختن به نبرد رستم با دیوهای بزرگ و نامداری مانند دیو سپید، اکوان دیو، ارژنگ دیو و... است. با این حال در شاهنامه در شرح دل‌آوری‌های رستم، از دیو دیگری سخن به میان رفته است که تاکنون در هیچ یک از پژوهش‌ها بدان اشاره‌ای نشده است. گویا شاهنامه‌پژوهان، نسبت به شناخت چهره واقعی او بی‌اطلاع بوده‌اند. در دنباله گفتار خویش، به بررسی و تبیین شخصیت این دیو ناشناخته در شاهنامه و دیگر روایت‌های حماسی می‌پردازیم.

زمینه اصلی بحث

یکی از ضد قهرمانان شاهنامه که از دشمنان ایرانیان به‌شمار می‌آید؛ پولادوند است. پس از اسارت خاقان چین به دست رستم، افراسیاب با نوشتن نامه‌ای از پولادوند، درخواست یاری و مساعدت کرد. پولاد پس از خواندن نامه افراسیاب، به کمک سپاه توران آمد؛ ولی در نهایت از رستم شکست سختی خورد و فرار کرد. پرسشی که مطرح می‌شود این است که در شاهنامه پولادوند یک انسان است یا آنکه دیوی بود که به کمک افراسیاب آمد؟

پیش از پاسخ به این پرسش، نگاهی به شرح این واژه در فرهنگ‌ها و یا گزارش‌های شاهنامه می‌اندازیم.

در لغت‌نامه دهخدا آمده است: «نام پهلوانی تورانی، که به مدد افراسیاب آمد و

* مربوط به مطالب پی‌نوشت می‌باشد که در انتهای مقاله آمده است.

رستم او را با کشتی بر زمین زد و او را پولادوند نیز گفتندی.» (دهخدا: ذیل پولاد و پولادوند) فرهنگ جامع شاهنامه نیز، همین عبارت لغت‌نامه را ضبط کرده است (زنجانی، ۱۳۷۲: ۲۵۳). در جایی دیگر در توضیح این چهره داستانی آمده: «پهلوان تورانی. وی برای یاری به افراسیاب با سپاهیانش به نبرد رستم آمد... نامش به صورت دیو پولاد آمده است.» (عادل، ۱۳۷۲: ۱۳۰) در فرهنگ شاهنامه شفق نیز در ذیل پولادوند آمده: «نام پهلوان تورانی.» (رضازاده شفق، ۱۳۲۰: ۷۸) فرهنگ آندراج نوشته: «به واو، نون و دال ظاهراً نام پهلوانی است و معنی ترکیبی آن منسوب به پولاد.» (پاشا، ۱۳۳۶: ۹۵۷) و سرانجام در فرهنگ نفیسی نیز نام پهلوانی ضبط شده است (نفیسی، ۱۳۴۳: ۷۵۱).

همان‌طور که دیده می‌شود در این فرهنگ‌ها نوشته‌اند که پولادوند نام «پهلوانی» است. کریستن سن در فصل ششم کتاب آفرینش زیان‌کار که اختصاص به نیروهای اهریمنی شاهنامه دارد؛ از پولادوند به‌عنوان یک دیو یاد نمی‌کند (کریستن سن، ۲۵۳۵: ۹۷-۹۲). صفا در بررسی دیوان شاهنامه نوشته است: «پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین، دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست؛ تا داستان اکوان دیو، که منظومه‌ای کوچک است.» (صفا، ۱۳۵۲: ۶۰۳) برخی دیگر همین گفته را تکرار کرده‌اند (حسن‌پور، قلی‌زاده، ۱۳۸۵: ۳۲). یکی از پژوهندگان می‌نویسد: «پس از محاصره مازندران و قلع و قمع دیوان به دست رستم، در شاهنامه، دیگر از دیوان سخن نمی‌رود؛ تا اینکه سرانجام در دوران پادشاهی لهراسب، در نتیجه مساعی زردشت پیامبر، غائله دیوان برای همیشه پایان می‌یابد.» (طباطبایی، ۱۳۴۳: ۴۰) بدیهی است که از نظر این پژوهشگران، پولادوند دیو به شمار نمی‌آید؛ زیرا داستان اکوان دیو، بلافاصله پس از جنگ رستم و پولادوند در شاهنامه آمده است و اگر پولادوند را یک دیو به شمار می‌آوردند؛ پیش از داستان اکوان دیو، از او یاد می‌کردند.

اما برخی فرهنگ‌نویسان و یا مفسران شاهنامه او را دیو قلمداد کرده‌اند. در فرهنگ نام‌های شاهنامه آمده: «دیوی است تورانی، که افراسیاب پس از شکست خوردن خاقان

چین از رستم، از او یاری خواست تا به جنگ با رستم بپردازد و اگر رستم را بکشد؛ نیمی از پادشاهی خود را به وی بخشد.» (رستگار فسایی، ۱۳۶۹: ۲۶۲) با این حال نویسنده همین کتاب، در مقاله‌ای دیگر که به تحلیل هرمنوتیک دیوان شاهنامه می‌پردازد؛ از دیوان شاهنامه نام می‌برد؛ اما از پولادوند یاد نمی‌کند؛ بنابراین به نظر می‌رسد پولاد را در زمره دیوان، به شمار نیاورده است (مظفری، آیدنلو، ۱۳۸۷: ۲۱۹-۲۳۷).

در فرهنگ دیگری آمده «پولادوند که به نام دیو خوانده می‌شد؛ نامه افراسیاب را شنیده فرزند وی، به پولادوند داد و او را به یاری طلبید.» (میرعابدینی، ۱۳۸۸: ۲۱۰) کزازی در گزارش خود بر شاهنامه می‌نویسد: «پولادوند دیوی است سترگ و ستنبه، که به یاری افراسیاب می‌آید و به دست رستم از پای در می‌افتد. نام این دیو از پولاد + وند ساخته شده است و در معنی پولادینه و وابسته به پولاد است.» (کزازی، ۱۳۸۳: ۷۰۱-۷۰۲)

بنابر آنچه آورده شد با یک دوگانگی در شناخت این چهره حماسی روبرو هستیم و این پرسش به ذهن می‌رسد که آیا پولادوند، پهلوانی بود که مانند اشکبوس و کاموس، به یاری افراسیاب شتافت و یا آنکه دیوی بود که افراسیاب پس از شکست سختی که از رستم خورد از او درخواست کمک کرد؟ اگر به راستی پولادوند دیو بوده است؛ بنابراین یاری طلبیدن از دیوان و موجودات اهریمنی، یک بن‌مایه کهن اساطیری برجای مانده در منظومه‌های حماسی است.

برای پاسخ دادن به این پرسش به شاهنامه، منظومه‌های حماسی و طومارهای نقالی که از پولادوند یاد می‌کنند؛ نگاهی می‌اندازیم. این متون به دو دسته بخش پذیرند: نخست دسته‌ای که به پولادوند اشاره‌ای مختصر کرده و گاهی تنها نامی از او برده‌اند مانند تاریخ دلگشا، بهمن‌نامه، بیژن‌نامه و شاهنامه‌های کردی. دسته دوم منظومه‌ها و یا طومارهای نقالی که با تفصیل از او یاد کرده‌اند: برزنامه جدید (۲)، شهریارنامه، هفت لشکر و رستم‌نامه.

پولادوند در شاهنامه

در شاهنامه پس از آنکه خاقان چین، به دست رستم اسیر شد و تورانیان شکست سختی خوردند؛ بار دیگر افراسیاب، سپاهی گرد آورد و در برابر سپاه ایران قرار گرفت. او یکی از پهلوانان خود به نام فرغار را به‌طور پنهانی، به‌سوی ایرانیان فرستاد تا گزارشی از سپاه ایران فراهم کند. پس از بازگشت فرغار و شنیدن سخنان او، افراسیاب تصمیم گرفت که پنهانی نامه‌ای به پولادوند بنویسد و از او درخواست کمک کند:

ز بیگانه خانه برداختند	پسندیده را پیش بنشاختند
دبیر جهان‌دیده را خواند و گفت	که راز بزرگان نباید نهفت
یکی نامه نزدیک پولادوند	بیارای و از رای بگشای بند
بگویش که ما را چه آمد به پیش	ازین نامور مرد بسیار کیش
اگر یارمند است چرخ بلند	بباید بدین مرز پولادوند

(خالقی مطلق، دفتر سوم، ۱۳۸۶: ۲۶۷-۲۶۸)

بنداری در ترجمه خود از ابیات بالا، نوشته که پولادوند نام دیوی بوده است: «فشیعه افراسیاب و جهزه ثم عاد الی ایوانه، و خلا باصحاب رایه و خلصائه، و امر الکاتب فکتب الی جنی یسمی بولادوند کتاب استصراخ و استغائه یذکر له فیه ما جری علی الخاقان و غیره من ملوک سقلاب والصین.» (بنداری، ۱۹۷۰، القسم‌الاول: ۲۳۳) آنگاه شیده فرزند افراسیاب، نامه را برد. پولادوند به محض خواندن نامه، ماجرا را برای سپاهیان و جنگاورانش بیان کرد و به همراه آنها به یاری افراسیاب شتافت:

بفرمود تا کوس بیرون برند	سراپرده‌ی او به هامون برند
سپاه انجمن کرد گردان دیو	برآمد ز گردان لشکر غریو
درفش از پس پشت پولادوند	سپردار با ترکش و با کمند

(همان: ۲۶۹)

بدین ترتیب پولاد به پیش افراسیاب آمد. آنگاه افراسیاب داستان کشته شدن سیاوش و کین‌خواهی‌های کی‌خسرو را برای او بازگفت. پولادوند با شنیدن این سخنان

می‌گوید اگر رستم همان کسی است که دیو سپید را کشت و جگرگاه اولاد غندی و بید را درید؛ توانایی مقاومت با او را ندارد. این سخنان پولادوند نشان می‌دهد که او از شکست هم‌نوعان خویش آگاه بوده و از رستم، به دلیل شکست سختی که به دیوان داده است هراسی در دل داشته است و شاید هم در اندیشه کین‌خواهی از تهمتن بوده است. با این حال می‌گوید فردا در نبرد با رستم گلاویز می‌شوم؛ و در هنگام نبرد تن‌به‌تن، شما نیز حمله کنید؛ تا شاید بتوان کاری از پیش بریم. افراسیاب با شنیدن این سخن، شادمان شد و مجلس بزمی بر پا ساخت. فردای آن روز دو سپاه، رویاروی همدیگر صف‌آرایی کردند. پولادوند، در میدان رزم، کمر بند توس را گرفت و او را بر زمین زد. گیو با دیدن این صحنه رهسپار نبرد با پولادوند شد:

برانگیخت از جای شب‌دیز را تن و جان بیاراست آویز را
برآویخت با دیو چون شیر نر زره دار با گرز گاو سر
کمندی بینداخت پولادوند سر گیو گرد اندر آمد به بند

(همان: ۲۷۱)

پس از گرفتار شدن گیو، رهام و بیژن به یاری او شتافتند؛ ولی آن دو پهلوان نیز مغلوب شدند. پولادوند پس از این پیروزی، به سوی درفش کاویانی آمد و با خنجر خود، آن را به دو نیم کرد. در این هنگام خروش و غوغایی از سپاه ایران بلند شد:

خروشی برآمد از ایران سپاه نماند ایچ گرد اندر آوردگاه
فریبرز و گودرز و گردن‌کشان چو دیدند از آن دیو جنگی نشان
بگفتند با رستم کینه‌خواه که پولادوند اندرین رزم‌گاه
به زین بر یکی نامداری نماند ز گردان لشکر سواری نماند

(همان: ۲۷۲)

رستم با شنیدن سخنان پهلوانان سپاه ایران، به خشم آمد و برآن شد که خود با پولادوند رویارو شود. او در هنگام مهیا شدن برای نبرد با دشمن، با خود گفت امروز

تیره‌روز گشتیم؛ زیرا نامداران ما در بند هستند و به راستی که جنگ ما از این رو به روی دیگر شد و بخت بیدار به خواب رفت. در پاورقی یکی از چاپ‌های شاهنامه، پس از این سخنان رستم، دو بیت زیر آمده که حائز اهمیت است:

یکی آن که امروز من کاهلم سر از خواب دوشینه می‌نگسلم
و دیگر که این دیو ناسازگار به تن سهمناک است و چیره سوار

(فردوسی، بروخیم، ۱۳۸۶: ۱۰۰۳: پاورقی)

این ابیات اگرچه سروده فردوسی نیست؛ با این حال از ذهن هرکس که بیرون تراویده نشانگر این است که پولادوند را دیو محسوب کرده است. در ادامه داستان، رستم به سوی پولادوند رفت:

بیفشارد ران رخس را تیز کرد برآشفت و آهنگ آویز کرد
بدو گفت کای دیو ناسازگار بینی کنون گردش روزگار

(خالقی مطلق، دفتر سوم، ۱۳۸۶: ۲۷۳)

تهمتن با دیدن پهلوانان ایرانی که در بند پولادوند گرفتار شده‌اند؛ غمگین شد و به نیایش خداوند پرداخت:

چنین گفت با کردگار جهان که ای برتر از آشکار و نهان
مرا چشم اگر تیره گشتی به جنگ بهستی ز دیدار این روز ننگ
کز این‌سان برآمد از ایران غریو ز پیران و هومان و آن نره دیو

(همان: ۲۷۳)

آنگاه با پولادوند به جنگ پرداخت:

برآویخت با دیو پولادوند بینداخت آن تاب داده کمند
بدزدید یال آن نبرده سوار بترسید و سیر آمد از کارزار

(همان: ۲۷۳)

از این پس شروع به رجزخوانی کردند. بار دیگر دو هم‌رزم به نبرد پرداختند. در این هنگام رستم، گریزی بر سر پولادوند فرو آورد؛ که چشمش از شدت ضربه سیاهی رفت. رستم تصور کرد که مغز پولادوند از دو گوشش بیرون زده است؛ ولی او که از اسب افتاده بود بار دیگر سوار شد. رستم با دیدن این صحنه، دگرباره به نیایش خداوند پرداخت و از خداوند درخواست یاری کرد. در چاپ بروخیم در اینجا ابیاتی آمده است که اهمیت دارد:

چنین گفت رستم به پولادوند	که از گرز گردان چه دیدی گزند
دو دستت نتابد عنان سپاه	پیاده شو ای دیو و زنه‌ار خواه
چنین پاسخ آورد پولادوند	کزین گرز بر من نیامد گزند
بگفتند و با یکدگر جنگجوی	ز کینه به روی اندر آورده روی
یکی خنجر آورد پولادوند	ز الماس با چاره و رنگ و بند
به بیر بیان بر نبد کارگر	پر از خون شده دیو را زو جگر

(فردوسی، بروخیم، ۱۳۸۶: ۱۰۰۵)

از این پس دو هم‌رزم بر آن شدند که با هم کشتی بگیرند؛ بدون آنکه کسی به یاری‌شان بشتابد. شیده با دیدن زورآزمایی آنان آهی کشید و به افراسیاب گفت:

پدر را چنین گفت کین زورمند	که خوانی همی رستم دیوبند
هم اکنون بدین زور و این دستبرد	به خاک اندر آرد سر دیو گرد
نبینی ز گردان ما جز گریز	مکن خیره بر چرخ گردان ستیز

(خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۲۷۶)

افراسیاب با شنیدن این سخنان، به او فرمان داد که به نزدیک ایشان برود. شیده پدر را از پیمان شکنی برحذر داشت و بدو گفت که با این کار آبروی خود را نریزد؛ تا مورد سرزنش دیگران واقع نشود. افراسیاب با شنیدن این سخن فرزند، شروع به دشنام دادن کرد و گفت:

بدو گفت اگر دیو پولادوند	ازین مرد بدخواه یابد گزند
--------------------------	---------------------------

نماند برین رزمگه زنده کس ترا از هنرها زبان است و بس

(همان: ۲۷۶)

شیده فرمان پدر را پذیرفت و به پیش پولادوند آمد و از او خواست که اگر در کشتی گرفتن بر رستم پیروز شد؛ بدون درنگ، جگرگاه او را با خنجر بشکافد. سرانجام پس از زورآزمایی دو حریف، رستم بر و یال پولادوند را گرفت و محکم بر زمین زد. رستم گمان کرد که با این شدت ضربه، بندبند پولادوند از هم باز شده است. بنابراین با خیال آسوده به سوی سپاه ایران بازگشت. در این هنگام پولادوند شتابان به سوی افراسیاب رفت و بی‌هوش بر خاک افتاد. تهمتن که پولاد را زنده دید غمگین شد و دستور داد تا سپاهیان ایران به سوی تورانیان تیراندازی کنند. پولاد که از رستم گوش‌مالی سختی دیده بود؛ با سپاه خویش به کشور خود باز گشت. پیران که فرار پولادوند را دید؛ افراسیاب را سرزنش کرد و گفت:

ز خون جوانی که بد زآن گزیر	بخستی دل ما به پیکان تیر
چه باشی که با تو کس ایدر نماند	بشد دیو پولاد و لشکر براند
همانا کز ایرانیان صد هزار	فزون است بر گستوان‌ور سوار
به پیش اندرون رستم شیرگیر	زمین پر ز خون و هوا پر ز تیر
ز دریا و دشت و ز هامون و کوه	سپاه اندر آمد همه هم گروه
چو مردم نماند آزمودیم دیو	چنین جنگ و پیگار و چندین غریو

(همان: ۲۷۹)

در ابیات بالا پیران آشکارا می‌گویند که چون در جنگ با ایرانیان، تمامی سپاهیان انسانی خویش را از دست دادیم؛ از دیو کمک خواستیم و این راه را نیز تجربه کردیم؛ اما نتیجه‌ای نگرفتیم. درنهایت افراسیاب که ماندن در میدان جنگ را مصلحت نمی‌بیند؛ از آنجا می‌گریزد. رستم فرمان کشتار تورانیان می‌دهد. پس از این پیروزی ایرانیان به کشور خویش بازگشتند و کی خسرو به استقبال آنان رفت. پس از برپایی مجلس بزمی به افتخار پهلوانان، کی خسرو گزارش جنگ را از آنها جویا می‌شود. گودرز به ستایش

رستم پرداخت و گفت:

بدو گفت گودرز کای شهریار ز مادر نزاید چو رستم سوار
اگر دیو پیش آید از اژدها ز چنگ درازش نیابد رها
هزار آفرین باد بر شهریار به ویژه برین شیردل نامدار
(همان: ۲۸۴)

در چاپ مسکو ابیات زیر پس از بیت‌های بالا ضبط شده‌است:

بگفت آنچه کرد او به پولادوند ز کشتی و نیرنگ، وز رنگ و بند
ز افگندن دیو وز کشتنش همان جنگ و پیگار و کین جستنش
چو افتاد بر خاک زو رفت هوش برآمد ز گردان دیوان خروش
چو آمد به هوش آن سرافراز دیو برآمد به ناگاه زو یک غریو
همانگه در آمد به اسپ و برفت همی بند جاننش ز رستم بگفت
(فردوسی، مسکو، جلد ۴، ۱۳۸۲: ۲۹۹)

بنا به شواهد بالا پولادوند در شاهنامه دیو- پهلوان است نه انسان- پهلوان.

پولادوند در تاریخ دلگشا

در تاریخ دلگشا که تلخیصی از شاهنامه به نثر است؛ در نبرد رستم با پولادوند، به دیو بودن او اشاره نمی‌شود (توکل بیگ، ۱۳۸۴: ۲۴۵-۲۴۷).

پولادوند در بیژن‌نامه

در منظومه بیژن‌نامه، رستم در رجزخوانی با دیوی به نام برخیا س که فرزند اکوان دیو است؛ از نبرد خود با پولادوند یاد می‌کند:

پدرت آن پر از چار و افسون و بند بریدم سرش چو سر گوسفند
چو پولادوند و چو کاموس گرد چو فرطوس و منشور با دستبرد
(عطایی، برگ: ۵۰)

در بیت فوق به دیو بودن او اشاره‌ای نمی‌شود.

پولادوند در بهمن‌نامه

در بهمن‌نامه آنگاه که بهمن برای کین‌خواهی خون اسفندیار، فرامرز را به دار آویخت و زال را در قفس انداخت؛ رهسپار دخمه‌خاندان گرشاسب شد تا آن‌جا را نیز ویران سازد. او پس از وارد شدن به دخمه و دیدن جسد هر یک از پهلوانان، لوحی در کنار هر یک از آنها دید که بر هر کدام از آنها شرح دلاوری‌های این خاندان از زبان خودشان نوشته شده بود. رستم بر روی یکی از این لوحه‌ها، جنگ‌های دوران حیات خویش را یادآور شده بود. در بیت زیر به کشتی گرفتن رستم با پولادوند اشاره شده است:

شنیدی که پولادوند دلیر چگونه به کشتی فکندم به زیر

(ایرانشاه ابن‌ابوالخیر، ۱۳۷۰: ۴۳۲)

در این بیت بهمن‌نامه، به دیو بودن پولادوند اشاره‌ای نشده است.

پولاد در شاهنامه‌های کردی

در شاهنامه‌های کردی نیز از یاری‌رسانی پولادوند به افراسیاب ذکری در میان آمده است. اما سخنی از دیو بودن او نیست (گورانی، ۱۳۸۹: ۱۳۵).

پولادوند در برزنامه جدید

اما در برخی حماسه‌های متأخر، شناخت هویت او به‌طور کامل بر ما آشکار و هویدا می‌شود. مفصل‌ترین جایی که از پولادوند یاد شده برزنامه جدید است. در این حماسه برزو پس از بازگشت از یمن، از رستم درخواست می‌کند تا زره معروف ببریان را بدو بدهد. فرامرز با شنیدن این سخن، خشمگینانه با برزو به پرخاش و مجادله می‌پردازد. رستم که از سخنان فرزند و نوه خویش دلگیر می‌شود؛ پیشنهاد می‌کند که هر

دو پهلوان باهم کشتی بگیرند و هرکس توانست دیگری را بر زمین بزند؛ ببریان از آن او می‌شود. سرانجام در کشتی گرفتن نیز آن دو پهلوان راه به‌جایی نمی‌برند؛ تا اینکه رستم به برزو پیشنهاد می‌دهد که اگر به جنگ یگانه دشمن خود پولادوند، برود و پیروز بازگردد؛ ببریان از آن او خواهد شد:

چنین گفت رستم به برزوی شیر	که ای پور فرخنده مرد دلیر
به‌گیتی مرا خود یکی دشمن است	که آن دیو پولاد اهریمن است
که در جنگ افراسیاب دلیر	زدم بر زمینش به کردار شیر
بخفت از بر تیره خاک دراز	زمانی شده هوش ازو برفراز
گمانم چنان بد که پولادوند	ندارد به تن مر ورا هیچ بند
به رخشم چو برآوریدم دو پای	بماندم تن ازدها را به جای
که پولاد آن دیو سر با شتاب	گریزان بشد پیش افراسیاب
کنون هست آن دیو در مرز چین	هر آن کس که او را زند بر زمین
کنون هرکه او را بیارد برم	بود زان او بیر و خود سرم

(عطایی، برگ ۱۷۹ آ)

برزو با شنیدن سخنان رستم، به همراه دوازده هزار سپاهی، رهسپار کشور چین می‌شود. در سرزمین چین، ناگهان در شکارگاهی، گرد و غبار فراوانی ظاهر می‌شود و در میان آن، گوری پدید می‌آید. برزو با دیدن گور، تصمیم می‌گیرد که آن را صید کند. او پس از آنکه دو فرسنگ از سپاه خود دور می‌شود؛ ناگهان دیوی در پیش روی خود می‌بیند:

ز لشکر دو فرسنگ چون دور شد	ز بس گرد گفتی مگر سور شد
برون آمد از گرد دیوی چو کوه	که کوه از نهییش بگشتی ستوه
نشسته یکی مر به اسپي چو پیل	برآشفته مانند دریای نیل
به بالا درختی برومند بود	قدش برکشیده چو الوند بود...
... چو آن دیو نزدیک برزو رسید	جهانید مرکب بر و بر دمید

(همان، برگ ۷۹ ب)

در هفت لشکر از ظاهر شدن گور خبری نیست؛ بلکه دیدار برزو و پولادوند به گونه دیگری است. با این حال از سپاه پولادوند که همه نره دیوان هستند؛ سخن به میان آمده است: «می آمد (برزو) تا به کنار دریای چین رسید. دید که در دامن کوه، جماعتی دیوان فروز آمده‌اند؛ از قضا فولادوند دیو بود که با سه هزار نره دیو به شکار رفته بود. ناگاه برزو با هزار جوان پیدا شد.» (افشاری، مدائنی، ۱۳۷۷: ۲۷۰)

در این هنگام برزو ضمن معرفی خود، به دیو می‌گوید برای بردن سر پولادوند، به کشور چین آمده است. پولادوند به محض شنیدن سخنان برزو بدو می‌گوید:

چو پولاد ازو این سخن‌ها شنید	به کردار شیر ژیان بردمید
بدو گفت ای خیره سر زابلی	بینی کنون دستبرد یلی
منم شاه دیوان ماچین و هند	جهان پهلوان دیو پولادوند

(عطایی، برگ ۷۹ ب)

سرانجام کار به جایی می‌رسد که هر دو حریف با هم گلاویز می‌شوند. تا اینکه نبرد میان آن دو به درازا می‌کشد و شب فرا می‌رسد. هر دو دشمن با هم پیمان می‌بندند که روز دیگر به نبرد خود ادامه دهند. برزو به سوی لشکر خود می‌آید و از حادثه‌ای که برایش پیش آمده بود برای سپاهیان خود سخن می‌گوید. از سوی دیگر پولادوند نیز به سوی سپاه خود می‌رود:

وزین سوی آن دیو آشفته بخت	به خیمه درآمد بر افراز تخت
نشستند اهریمنان جای خویش	ز برزو مر او را چه آمد به پیش
به دیوان خود گفت حالات خویش	کزین زابلی دل شد امروز ریش

(همان: برگ ۱۸۰ آ)

پولاد به یاران خود می‌گوید که برزو قصد کشتن او را دارد. لشکر او با شنیدن این سخن، آشفته و پریشان خاطر می‌شوند:

چو دیوان شنیدند گفتار شاه	رخ نره دیوان شده همچو کاه
یکی دیو بود اندر آن انجمن	قوی یال و بازوی دیو کهن

برادر به پولاد بدساز بود دلیر و هشیوار و خونخوار بود (۳)
ورا نام سرخاب جنگی لقب بیود و بگفتا دران تیره شب
(همان: برگ ۱۸۰)

سرخاب به پولاد پیشنهاد می‌دهد که با نوشتن نامه‌ای برزو را فریب دهد و او را از جنگ کردن برحذر دارد. پولادوند با شنیدن سخن برادر، نامه‌ای برای برزو می‌نویسد و به او پیشنهاد آشتی می‌دهد. هم چنین می‌نویسد که اگر برزو درخواست او را پذیرد؛ دختر خود و سرزمین چین را به او خواهد داد. نامه را که نوشتند؛ به دست سرخاب دیو می‌دهند:

ز جا جست سرخاب مانند کوه سوی لشکر برزو و آن گرو
ابا او سه تن نره دیوان مرد که یاری کنندش به دشت نبرد
خبر شد به برزو که ای شهریار بیامد یکی دیو مانند مار
(همان: برگ ۸۰ ب)

برزو به سرخاب اجازه ورود می‌دهد و نامه پولادوند را از او می‌گیرد. اما به محض دریافت مضمون نامه، خشمگینانه نامه را پاره می‌کند. سرخاب که چنین گستاخی از برزو می‌بیند؛ به سوی او حمله‌ور می‌شود؛ ولی برزو با یک سیلی او را بیهوش می‌سازد ایرانیان دست او را می‌بندند. سرخاب کمند را از هم دریده بار دیگر به سوی برزو حمله‌ور می‌شود. در این هنگام برزو:

ز جا جست آن پهلوان دلیر سر دست بگرفت مانند شیر
سر و ریش بگرفت و شاخش بکند سر دیو برکند آن دیو بند
چو آن نره دیوان بدیدند آن غریوان و گریان و زاری کتان...

(همان: برگ ۸۰ ب)

پولاد با شنیدن خبر مرگ برادر، رهسپار نبرد با برزو می‌شود. پس از زد و خوردی که میان دو پهلوان صورت می‌گیرد؛ پولاد شکست خورده از میدان جنگ می‌گریزد. سرانجام گفته شده است که قرطاس فرزند سرخاب دیو نیز به دست برزو کشته

می‌شود. چون خبر مرگ او به پولادوند می‌رسد به سوی برزو می‌رود. در نهایت دو پهلوان برای بار دیگر به نبرد می‌پردازند و در آن گیرودار، برزو گریزی بر سر پولاد فرو می‌آورد:

بزد بر سر شاخ آن دیو مست که یک شاخ پولاد در هم شکست
پیچید از آن درد پولادوند دگر باره از غصه تن در فکند

(همان: برگ ۱۱۳ ب)

سرانجام چون در نبرد دو پهلوان، کسی پیروز میدان نیست؛ تصمیم گرفته که با یکدیگر کشتی بگیرند:

به کشتی گرفتن نهادند سر گرفتند هر دو دوال کمر...
... سرانجام برزو بغرید سخت برآورد شمشیر آن نیک بخت
به پولاد گفتا بگیر ای دلیر سپر بر سر آورد پولاد شیر
بزد بر سر شیر جنگی جگر که بگذشت از حلق و ناف و کمر
چو دیوان بدیدند از آن‌گونه جنگ گرفتند دور یل تیز چنگ
زدند آن دو لشکر ابر یکدگر به مانند پیلان و شیران نر

(همان: برگ ۱۱۵ آ)

بنا به شواهد فوق درمی‌یابیم که در برزنامه نیز پولادوند دیو قلمداد شده است.

پولادوند در هفت لشکر

در هفت لشکر اشاره‌ای مختصر به رویارویی رستم و پولادوند می‌شود (افشاری، مدائنی، ۱۳۷۷: ۲۳۴) و روایت برزنامه جدید با اختلافاتی جزئی، در هفت لشکر نیز آمده است (۲۷۰-۲۹۱). در این طومار نقالی هم، پولادوند فرمانده سپاه دیوان است و بارها به دیو بودن او اشاره می‌شود: «مرجان جادو گفت: ای شاه دیوان! هم‌چنان تو دیوی را، که به این حال انداخته؟» (۲۷۱)

پولادوند در رستم نامه

در طومار دیگری منسوب به رستم‌نامه، بخش نخست روایت برزوانه ذکر شده است؛ اما از فرجام کار پولادوند نشانی بر جای نمانده است. در آنجا نیز به دیو بودن پولادوند اشاره‌ای می‌شود: «برزو گفت: من تنها می‌روم. سوار شده می‌آمد؛ تا به دامنه کوهی رسید. دید سپاهی از لشگر دیوان فرود آمده‌اند. از قضا فولادوند دیو فیل سوار، در شکار بود؛ چشمش به برزو افتاد...» (بی‌نا، بی‌تا: ۷۱-۷۲)

پولادوند در شهریارنامه

شهریارنامه آخرین منظومه‌ای است که از پولادوند و فرزندش یاد می‌کند. در بخشی از این حماسه که ابتدا و انتهای آن ناقص است؛ سخن از این است که در زمان لهراسب‌شاه، مردی که پیک و نامه‌رسان انگیس‌شاه، خسرو خاور است به دربار آمد و نامه‌ای از شاه خاور به او داد. در این نامه شاه مذکور نوشته است که دیوی به نام ابلیس، در سرزمینشان پیدا شده به نحوی که مردمان آنجا از شدت ترس، شهر را ترک کرده‌اند. در نهایت از لهراسب درخواست می‌کند که پهلوانی از خاندان سام، به کمک آنها بفرستد. لهراسب پس از رایزنی با مشاوران خود، نامه‌ای به رستم نوشت و او را به بارگاه فراخواند. همان شب رستم در خواب کی خسرو را دید که او را سرزنش می‌کرد که چرا از لهراسب فرمان‌برداری نمی‌کند. رستم با مشورت زال به دربار لهراسب رفت و در نهایت روانه جنگ با ابلیس دیو شد. ارجاسب شاه توران که دریافت ایران از وجود رستم خالی است؛ سپاهی گرد آورد و از فرزند پولادوند درخواست یاری کرد:

یکی دیو بد پور فولادوند	دلیر و سرافراز و بالا بلند
ز فولاد نام وی ارهنگ بود	خدنگش نهان در دل سنگ بود
ورا نیز همراه ارجاسب برد	ز کین بر سر شاه لهراسب برد
بدو گفت خون پدر باز خواه	تو بر کش سوی شهر زابل سپاه
ز اولاد رستم یکی زورمند	همی بازجو کین فولادوند

(مختاری، ۱۳۷۷: ۱۱۵)

بدین ترتیب سپاه توران به ایران تاخت و ارهنگ دیو نیز، روانه زابلستان شد. در ادامه این حماسه سخن از دلاوری‌های شهیار است که در نهایت منجر به آزادی دلارام از دست مضراب دیو می‌شود. هنگامی که زال از نزدیک شدن ارهنگ دیو به زابل آگاه شد؛ زواره را فرا خواند و بدو گفت:

یک امروز دل را پر از درد کن	بسیج و نبرد هم‌آورد کن
برون بر سپه را خود از سیستان	بگردان به گرز این بد از سیستان
بدان دیو در راه کین جنگ کن	چه شیر اندرین رزم آهنگ کن
سر گرد ارهنگ آور به دست	به گرز گران ده سپه را شکست

(همان: ۱۶۴)

زواره با شنیدن این سخن با سپاه زابل به جنگ ارهنگ دیو رفت. در اینجا سخن از جنگ میان دیوان و زابلیان است که از اهمیت خاصی برخوردار است:

چه آمد به نزدیک ارهنگ تنگ	سپه راست کرد و برآراست جنگ
دو لشکر برابر چه گشتند راست	قیامت تو گویی از آن دشت خاست
ز دیوان یکی دیو وارونه رای	پی رزم برکند مرکب ز جای
بشد نیز خورشید مینو چه شیر	برآمد ز دیوان غو دار و گیر
چه آمد به نزدیک وارونه دیو	خدنگی به‌زه کرد آن گرد نیو
چنان بر سر دیو راند آن خدنگ	کز آن روی برگل نشانند آن خدنگ
سر دیو آمد ز بالا به زیر	به یک تیر گردید از عمر سیر

(همان: ۱۶۵)

با این دلاوری خورشید مینو، دیگر دیوان نیز یکی پس از دیگری به جنگ او آمدند:

یکی دیو دیگر بیامد به جنگ	نشاندش به خاک از فراز خدنگ
یکی دیو دیگر روان از سپاه	برون راند و آمد به آوردگاه...
ز دیوان یکی دیگر آمد چه میغ	بغرید و برداشت از کینه تیغ...
چه دیوان بدیدند آن ضرب دست	دل و دستشان جمله بر هم شکست

(همان: ۱۶۶-۱۶۵)

ارهنگ دیو که پیروزی خورشید مینو را بر سپاه خود دید، به جنگ او می‌رود:
سر ره به خورشید مینو گرفت ازو ماند خورشید مینو شگفت
یکی دیو واژونه دید او بلند به دستش کمان و برش بر کمند
(همان: ۱۶۶)

سپس با یکدیگر به جنگ می‌پردازند:

ز یک‌سوی خورشید و یک‌سوی دیو به کیوان رسانده ز میدان غریو
تو گفتمی که خورشید و آن دیو نر زحل بود کرده قران با قمر
به تنگ اندر آمدش دیو دمند ستمکاره ارهنگ پولادوند
یکی تیغ زد بر سر نامدار چنان چون که خورشید بر کوهسار
(همان: ۱۶۷-۱۶۶)

با زخمی‌شدن خورشید مینو، سام فرزند فرامرز، به جنگ او رفت. در اینجا ارهنگ از کین‌خواهی خود و کشته شدن پدرش به دست برزو یاد می‌کند:

بدو گفت ارهنگ کای ارجمند بخواهم ز تو خون پولادوند
کز این تخمه شوم بر باد شد چه برزوی زی رزم پولاد شد
(همان: ۱۶۷)

پس از رزم آن دو، سام نیز مغلوب شد و ارهنگ او را به نزد سپاه خود فرستاد:

سپردش به دیوان و آمد دوان به میدان کین دیو تیره روان
(همان: ۱۶۷)

پس از شکست سام، چند تن دیگر از پهلوانان سیستان گرفتار شدند و در نهایت، زواره نامه‌ای به پدر نوشت و درخواست کمک کرد. خود او نیز در جنگ با ارهنگ اسیر شد. آنگاه ارهنگ به محاصره سیستان پرداخت. ولی عاقبت از زال شکست خورد و فرار کرد. از این به بعد ارهنگ با کسانی چون گشتاسب، گرگین و بانوگشسب دختر رستم به نبرد می‌پردازد. سرانجام در بخش‌های پایانی این حماسه سخن از این است که

شهریار فرزند برزو، وارد خاک توران شده در آنجا دلاوری‌های فراوانی از خود نشان داده است. ارجاسب تا از دلاوری‌های شهریار آگاه شد با ارهنگ دیو تصمیم گرفتند که به توران زمین بازگردند.

نتیجه‌گیری

الف: بر خلاف باور بسیاری از فرهنگ‌نویسان و محققان که پیشتر به نوشته‌های آنان اشاره شد؛ پولادوند در شاهنامه یک دیو است نه یک انسان. دیو بودن او در شاهنامه چندان آشکار نیست و این اشتباه معلول چند علت است: نخست آنکه در شاهنامه، مساعدت و یاری طلبیدن دشمنان ایران از سپاه دیوان در نبرد با پهلوانان ایرانی، تا این زمان بی‌سابقه بود و این نکته‌ای است که ذهن پژوهندگان را به گمراهی کشانده است. گویا برای آنان قابل تصور نبود که شاهی همچون افراسیاب، از سپاه دیوان مددخواهی کند. زیرا پیشتر در هفت‌خان رستم، اگر شاه مازندران از دیو سپید یاری خواست؛ طبعاً خود دیو بوده‌است (مظفری، آیدنلو، ۱۳۸۷: ۲۲۴). با این حال اگرچه افراسیاب در شاهنامه، شاه است نه دیو، در اساطیر کهن‌تر، خود از نیروهای اهریمنی و جادویی به شمار می‌رفته است. در کتاب هفتم دینکرد، برای افراسیاب صفت «جادو» آمده است (کریستن‌سن، ۱۳۸۱: ۱۲۷). طبق روایت بندهش، دژی زیرزمینی با نیروی جادوی، برای خویش ساخته بود (همان: ۱۳۰). در متن‌های اوستایی و پهلوی «... او نه یک شاه - پهلوان، بلکه در شمار اژدهایان و دیوان است و در نبردهای کیهانی ایزدان و دیوان درگیر می‌شود.» (دوستخواه، ۱۳۸۴: ۹۲۲)

برخی نوشته‌اند که او دیو خشکی و بی‌آبی است که باران را از کشور ایران، دور می‌دارد و یا مسیر رودها را می‌گرداند؛ تا آب به این سرزمین نرسد (مسکوب، ۱۳۵۷: ۱۰۶). چهره افراسیاب در شاهنامه نیز، اهریمنی و بدکنش معرفی شده و به عنوان مظهر مجسم دشمنی با ایران معرفی گردیده است (یاحق، ۱۳۶۹: ۹۷). هنگام چیرگی او بر ایران، خشکسالی و قحطی روی می‌دهد؛ چنانکه در شاهنامه دوبار به این موضوع اشاره

شده است: یک بار در روزگار شاهی زوتهماسب (فردوسی، خا، دفتر یکم، ۱۳۸۶: ۳۲۷) دیگر بار پس از تازش رستم به توران زمین، در کین‌خواهی از خون سیاوش، افراسیاب نیز به ایران تازش آورد؛ که بنابه روایت شاهنامه، مدت هفت سال خشکسالی روی داد (همان، دفتر دوم، ۱۳۸۶: ۴۱۲). با این حال در شاهنامه، افراسیاب شاه - پهلوان است نه یک دیو و همان‌طور که متذکر شدیم؛ کمک‌خواهی شاه از سپاه دیوان، در منظومه مذکور، تا این زمان، مسبوق به سابقه نبود. این خود موجب سهو و اشتباه برخی پژوهشگران را فراهم ساخته است؛ هر چند یاری طلبیدن شاهان از دیوان در زمان گرفتاری و سختی، در دیگر حماسه‌های ملی نمونه‌هایی دارد. در بهمن‌نامه هنگامی که بهمن از برزین و رستم تور شکست خورد؛ به شاه تیسفون موسوم به هارون قیسی پناه برد. هارون دوستی به نام نوش آذر داشت که جادوگر زبردستی بود. هارون از دوست خود خواست که به بهمن یاری برساند. نوش آذر با شنیدن زور و هنر دشمنان بهمن، پیشنهاد کرد که از یکی از دیوان به نام «دیو زوش» درخواست کمک کنند (ایران‌شاه ابن ابوالخیر، ۱۳۷۰: ۵۴۱-۵۴۲). از این گذشته طبق روایت هفت لشکر، دو فرزند دیگر پولادوند به نام‌های برخیا دیو و لهراسپ دیو، در نبردهای کین‌خواهی بهمن از خاندان رستم، به یاری بهمن می‌آیند (افشاری، مدائنی، ۱۳۷۷: ۵۱۴-۵۱۶).

دلیل دوم برای برداشت نادرست محققان و فرهنگ‌نویسان این است که ممکن است آنان تصور کرده باشند واژه دیو در ترکیب «پولادوند دیو» به عنوان صفتی به کار رفته که به علت بزرگی و یا نیرومندی‌اش به او داده‌اند نه اینکه این واژه نشان‌دهنده جنسیت اهریمنی و دیو بودن او باشد.

سوم آنکه درست است که برخی نوشته‌اند: «دیوان در حماسه‌های ملی ما، اگرچه از نژاد غیر از آدمیان شمرده شده‌اند؛ ولی از صفات آدمیان بی‌بهره نبودند؛ چنانکه مانند آدمیان، گرد هم جمع می‌شدند و سردار و شاه داشتند و به جنگ می‌رفتند و از فنون جنگ آگاه بودند. سخن می‌گفتند و چاره‌گری می‌کردند و از سحر و جادو خبر داشتند.» (صفا، ۱۳۵۲: ۶۰۳) با این حال در منظومه‌های حماسی تاکنون دیده نشده

است که دیوان صاحب نام، بر اسب نشینند و یا آنکه خنجر و شمشیر به دست گیرند؛ اما پولادوند برخلاف دیگر دیوان، بر اسب سوار می‌شد و از جنگ‌افزارهای متداولی که پهلوانان و جنگاوران داشتند او نیز در نبردها برخوردار بود و آنها را به کار می‌گرفت. به بیان دیگر پولادوند مانند دیوان مازندران و یا اکوان دیو نبود که در نبرد با دشمنان خود، از وسایل جنگی ابتدایی، مانند سنگ و تنه درختان و یا چیزهایی نظیر این استفاده کند؛ بلکه خنجر، کمند و دیگر ابزارهای جنگی به کار می‌برد. همین استفاده از دست‌افزارهای متداول جنگی، موجبات این باور را فراهم ساخته است که پولادوند انسان و پهلوان بوده است و نه یک دیو.

ب: با آنکه در برزنامه دوم روایت شده پولادوند نخست به شکل گوری پیش برزو ظاهر شد؛ سپس به شکل اصلی خود درآمد؛ اما در شاهنامه از این دگرگونی و تغییر چهره‌اش، نشانی نیست و تنها در داستان اکوان دیو، با این مضمون مشابه روبه‌رو می‌شویم. در هفت لشکر، برخلاف روایت برزنامه، سرخاب دیو فرزند پولادوند است نه برادر او. این دیو نیز مانند پدرش، خود را به شکل گوری در می‌آورد و برزو را فریب می‌دهد: «بدان که مرا سرخاب دیو می‌گویند و پسر فولادوندم؛ به شکل گور در شکارگاه، خود را، من به تو نمودم.» (افشاری، مدائنی، ۱۳۷۷: ۳۱۰) تغییر شکل دیوان و پریان به گور و یا اسب برای اغفال پهلوانان، یک مضمون رایج در بیشتر حماسه‌هاست که ممکن است الگوبرداری از داستان اکوان دیو باشد.

ج: برطبق برخی نسخه‌های متأخر شاهنامه، که از آنجا وارد چاپ‌های نامعتبر این کتاب شده است؛ محل زندگی پولادوند، کوهی در چین است:

در آن کوه چین اندرون جای اوی نبود اندران بوم همتای اوی

به این نکته در برخی داستان‌های حماسی پس از شاهنامه نیز اشاره می‌شود. اما در برخی روایات، محل پادشاهی پولادوند، سرزمین ختن بود: «افراسیاب از پولادوند که پادشاه ختن بود، مدد خواست.» (توکل بیگ، ۱۳۸۴: ۲۴۵)

د: یکی از مهم‌ترین نتایجی که از این پژوهش می‌توان گرفت این است که از آنجا که سرانجام پولادوند در شاهنامه نامعلوم است و در واقع یگانه قهرمان شاهنامه است که در نبرد با رستم، کشته یا اسیر نمی‌شود؛ بدین ترتیب می‌توان گفت که بخش‌هایی از روایت برزنامه جدید، هفت لشکر و رستم نامه، برای تکمیل داستان پولادوند به وجود آمده است و این خود یکی از دلایل متأخر بودن منظومه‌ای نظیر برزنامه جدید و الگوبرداری روایت‌های آن از داستان‌های شاهنامه را نشان می‌دهد؛ چنانکه برخی پژوهشگران به درستی این نکته را متذکر شده‌اند (امیدسالار، ۱۳۸۱: ۴۵۷؛ نحوی، ۱۳۸۱: ۳۷۲).

پی‌نوشت:

۱. برای نمونه کتاب‌هایی که درباره دیو در اساطیر ایران نوشته شده‌اند به شرح زیر است:
آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، کریستن‌سن، آرتور، ترجمه احمد طباطبایی.
تاریخ کیش زردشت: مری بویس، جلد نخست، ترجمه همایون صنعتی‌زاده.
دین ایران باستان، دوشن گیمن، ترجمه رویا منجم.
دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی.
دیوان در آغاز دیو نبودند، ژاله آموزگار.
حماسه سرایی در ایران، ذبیح‌الله صفا.
دیو و جوهر اساطیری ایران، احمد طباطبایی.
مدخل «دیو» در دانشنامه زبان و ادبیات فارسی، به قلم چنگیز مولایی.
مدخل «دیو» در دانشنامه ایرانیکا به قلم محمود امیدسالار.
۲. برزنامه جدید عنوان منظومه‌ای است حماسی، از شاعری گمنام متخلص به عطایی، که به نظر می‌رسد در قرن دهم آن را سروده است. نسخه‌ای از این حماسه در کتابخانه پاریس به شماره ۱۱۸۹ در ۴۱۰ برگ موجود است. عکس این نسخه را اکبر نحوی با بلندهمتی خویش، در اختیار نویسندگان این مقاله قرار دادند؛ که از ایشان سپاسگزاریم.
۳. قافیه اشکال دارد.

منابع

۱. افشاری، مهران؛ مدائینی، مهدی (۱۳۷۷)، هفت لشکر، اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛
۲. امیدسالار، محمود (۱۳۸۱)، جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، اول، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار؛
۳. ایرانشاه بن ابی‌الخیر (۱۳۷۰)، بهمن‌نامه، تصحیح رحیم عفیفی، اول، تهران، علمی و فرهنگی؛
۴. بنداری، فتح‌بن‌علی (۱۹۷۰)، شاهنامه، به کوشش عبدالوهاب عزام، تهران، چاپ افست؛
۵. بی‌نا، کلیات رستم‌نامه، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، بی تا؛
۶. پاشا، محمد (۱۳۳۶)، فرهنگ آندراج، اول، تهران، کتابخانه خیام؛
۷. توکل بیگ (۱۳۸۴)، تاریخ دلگشای شمشیرخانی، به کوشش طاهره پروین اکرم، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان؛
۸. حسن‌پور آلاشتی، حسین؛ قلی‌زاده، زیور (۱۳۸۵)، «بررسی مفهوم دیو از اوستا تا شاهنامه»، مجله دانشکده علوم انسانی سمنان، سال پنجم، شماره شانزدهم، ص ۱۷-۳۸؛
۹. دوستخواه، جلیل (۱۳۸۴)، اوستا، تهران، مروارید؛
۱۰. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران؛
۱۱. رستگار فسایی، منصور (۱۳۶۹)، فرهنگ نام‌های شاهنامه، اول، تهران، علمی و فرهنگی؛
۱۲. رضازاده، شفق (۱۳۲۰)، فرهنگ شاهنامه، اول، تهران، مجمع ناشر کتاب؛
۱۳. زنجانی، محمود (۱۳۷۲)، فرهنگ جامع شاهنامه، اول، تهران، عطایی؛
۱۴. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۵۲)، حماسه‌سرایی در ایران، سوم، تهران، امیرکبیر؛
۱۵. طباطبایی، احمد (۱۳۴۳)، «دیو و جوهر اساطیری آن»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال شانزدهم، شماره یکم، ص ۳۹-۴۵؛
۱۶. عادل، محمدرضا (۱۳۷۲)، فرهنگ جامع نام‌های شاهنامه، اول، تهران، نشر صدوق؛
۱۷. عطایی، برزونامه جدید، نسخه کتابخانه پاریس به شماره ۱۱۸۹؛
۱۸. _____، بیژن‌نامه، نسخه خطی کتابخانه بودلیان به شماره MS.pers.e.14؛
۱۹. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، تصحیح عباس اقبال، مجتبی مینوی، سعید نفیسی، به کوشش بهمن خلیفه، اول، تهران، طلایه؛
۲۰. _____ (۱۳۸۶)، شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، اول، تهران، مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی؛
۲۱. _____ (۱۳۷۹)، شاهنامه فردوسی، ترنر ماکان، به خط اولیا سمیع شیرازی، تهران، سنایی - سعدی؛

۲۲. _____ (۱۳۸۲)، شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، ششم، تهران، قطره؛
۲۳. کریستن سن، آرتور (۲۵۳۵)، آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبایی، اول، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران؛
۲۴. _____ (۱۳۸۱)، کیانیان، ترجمه ذبیح الله صفا، تهران، علمی و فرهنگی؛
۲۵. کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۳)، نامه باستان، جلد چهارم، اول تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت)؛
۲۶. گورانی، مصطفی بن محمود (۱۳۸۹)، شاهنامه کردی، تصحیح ایرج بهرامی، تهران، آنا؛
۲۷. مختاری، عثمان (۱۳۷۷)، شهریارنامه، به کوشش غلامحسین بیگدلی، تهران، پیک فرهنگ؛
۲۸. مسکوب، شاهرخ (۱۳۵۷)، سوگ سیاوش، تهران، خوارزمی؛
۲۹. مشتاق مهر، رحمان؛ آیدنلو، سجّاد (۱۳۸۶)، «که آن ازدها زشت پتیاره بود»، مجله گوهرگویا، سال اول، شماره ۲، ص ۱۴۳-۱۶۶؛
۳۰. مظفری، علیرضا؛ آیدنلو، سجّاد (۱۳۸۷)، آفتابی در میان سایه‌ای، تهران، قطره؛
۳۱. میرعابدینی، سید ابوطالب (۱۳۸۸)، فرهنگ اساطیری حماسی ایران جلد دوم: کیانیان، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛
۳۲. نحوی، اکبر (۱۳۸۱)، «ناگفته‌هایی درباره‌ی برزنامه»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال سی و چهارم، شماره اول و دوم، ص ۳۷۱-۱۳۸۱؛
۳۳. نفیسی، علی اکبر (۱۳۴۳)، فرهنگ نفیسی، تهران، کتاب فروشی خیام؛
۳۴. یاحقی، محمد جعفر (۱۳۶۹)، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، تهران، سروش.